شهرآرا
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
SHAHRARANEWS.IR
۵شنبه
سال شانزدهم
۴ بهمن ۱۴۰۳
۲۲ رجب ۱۴۴۶
شماره ۴۴۱۶
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۷۹٪
۶° ↑ -۳° ↓
صبح ۰ | ظهر ۵
عصر ۴ | شب ۱

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۴۳:۲۶ | نیمه شب شرعی ۲۲:۵۹:۳۰
غروب آفتاب ۱۶:۴۸:۱۸ | اذان صبح فردا ۰۵:۱۰:۱۷
اذان مغرب ۱۷:۰۷:۵۷ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۷:۵۹

شهید

شهید ابوالفضل وردیان



تاریخ شهادت:	۱۳۶۵/۱۱/۰۳
تاریخ تولد:	۱۳۴۰/۰۴/۰۵
محل تولد:	مشهد
محل شهادت:	سومار

کارتون شهر



رضا جنگی

مدیرکل امور تربیتی وزارت آموزش و پرورش: شیوع استعمال دخانیات و سیگار الکترونیک در بین دختران رو به افزایش است.

منبع: ایسنا

برای نوشتن این مطلب از اطلاعات روزنامه شهرآرا و سایت مشهد چهره استفاده شده است.

اول شخص

فیضی که ماندگار شد

یادی از مرحوم دکتر محمد ارسطوپور از بنیان‌گذاران آسایشگاه فیاض‌بخش به بهانه سالروز درگذشتش



نویسنده
آزاده چشمه سنگی

یکم/ سرگذشت عبدا...

سال ۱۳۳۲، عبدا... هنری یک جوان ۳۵ ساله بود که از لذت دنیا هیچ کم نداشت. تجارت می‌کرد. اوضاع رو به راهی داشت. ازدواج کرده بود. خدا یک دختر به او داده بود و در آن سن و سال، انگار تمام دنیا برای او بود. آن روز با اهل و عیال داشتند از آرامگاه فردوسی برمی‌گشتند خانه که ابر بزرگ خوشبختی در یک آن باران شد و به دل خاک ریخت. ماشین جیپش چپ کرد و پس از آن چند ثانیه‌ای که زمین و زمان دور سرش چرخید و عقربه‌ها از حرکت ایستاد، زندگی‌اش به قبل و بعد سانحه رانندگی تبدیل شد. عبدا...، پس از آن دیگر هرگز نتوانست روی پاهایش بایستد. دکترها آب پاکی را ریخته بودند روی دستش. او از آن تاریخ به بعد، محکوم بود جهان را از ارتفاع کوتاه صندلی چرخ‌دار دنبال کند و با چرخ‌های سنگینش رد رؤیاهایش را بگیرد. همان ماه‌های اول تا خود فرنگ هم رفت. پزشکان بلژیکی اما هرچند نتوانستند رشته‌های ازهم‌گسسته نخاع عبدا... هنری را رفو کنند، اما حال و روز روحیه‌اش زمین تا آسمان عوض شد. چیزهایی آموخت که تا آن روز هیچ‌کس بیخ گوشش زمزمه نکرده بود. او در شرایطی به ایران برگشت که دیگر تقلایی برای ایستادن روی پا نداشت. فقط می‌خواست به هر قیمتی شده، دیده‌ها و شنیده‌هایش را با همدردهایش به اشتراک بگذارد، اما وقتی چرخی توی شهر زد فهمید نسخه پزشکان بلژیکی روی دستش مانده و توی این شهر بزرگ، معلولان حرکت دارند زیر سایه فراموشی، تنها به مرگ می‌اندیشند. همان احساس غم‌باری که تا پیش از سفر به بلژیک او را احاطه کرده بود.

دوم/ پزشکی به نام ارسطوپور

دکتر محمد ارسطوپور، پزشک بود. از آن پزشک‌های دغدغه‌مندی که به‌صورت خودجوش پاشنه کفشش را بالا می‌کشید راه می‌افتاد توی شهر دست کسانی را می‌گرفت که صدایشان در هیاهوی دل‌مشغولی‌های ریز و درشت شهرنشینی گم شده بود. دهه ۳۰، آقای ارسطوپور ریاست بیمارستان دکترشیخ را برعهده داشت و هم‌زمان رئیس جمعیت شیر و خورشید (هلال احمر) بود. درمانگاه دکتر شیخ، دیوار به دیوار نوانخانه شهرداری بود. جایی که از دیوارهای کوتاه آن، بوی مرگ به کوچه‌ها می‌ریخت. آن روز دکتر ارسطوپور کفش و کلاه کرده بود سری به آن سوی دیوار بزند. جایی که بی‌شباهت به یک بنای متروکه نبود. از ورودی نوانخانه که گذشت، غبار رنج به شانه‌هایش نشست. اوضاع خیلی وخیم‌تر از چیزی بود که تصور می‌کرد. او آمده بود به قصد مداوای بیمارانی که توان خروج از مجموعه را نداشتند، اما در همان دقایق نخست، هیبتی از درد و ناتوانی و تاریکی، به او خوشامد گفت. زیر سقف نوانخانه، مرزی میان بیماران جذامی و مبتلایان به ویروس‌های واگیردار و معلولان جسمی حرکتی نبود. شرایط بهداشتی جوری اسفناک بود که رنج روی رنج می‌ریخت و درد از پس درد راه خود را به جسم بی‌دفاع ساکنانش باز می‌کرد. آن روز دکتر ارسطوپور بی‌معطلی نشست پشت میز جلسه و اعضای هیئت مدیره نوانخانه را دور هم جمع کرد تا فکری به حال این جماعت مضطر کنند. او در زمره مسئولانی بود که در جریان شیوع وبا بود و کنترل بیماری را در دست داشت و می‌دانست دیر یا زود اگر این شرایط تغییر نکند، با ورود وبا به نوانخانه، یک فاجعه انسانی رقم خواهد خورد. پس درگام نخست، معلولان را از مبتلایان به جذام و بیماری‌های واگیردار جدا کرد و دستور داد چند نفر پرستار با هزینه خودش مأمور شوند بیماران نوانخانه را ضبط و ربط کنند، اما مشغله‌های دکتر ارسطوپور اجازه نمی‌داد بیش از این به پیشبرد امور نظارت کند. این مابین محمدطاهر بهادری، مدیرعامل نوانخانه پیشنهاد داد یک نفر کارکشته و دل‌سوز را برای پیگیری کارها انتخاب کنند. گزینه او مردی بود که هرچند در بازار تجارت پرمشغله بود، اما به واسطه تجربه زیسته‌اش، دل‌سوزترین کسی بود که می‌توانست افسار امور را به دست بگیرد. او کسی نبود جز: عبدا... هنری.



سوم/ یک همکاری سازنده

از وقتی پای عبدا... هنری به نوانخانه باز شده، دکتر ارسطوپور با انگیزه‌ای دوچندان پیگیر کارها شده است. خود دکتر با تشریح شرایط به مسئولان آستان قدس، یک قطعه زمین از سوی آستان برای احداث آسایشگاهی مخصوص معلولان اختصاص داد. آن روز موعود که بنا بود حدود ۲۵۰ نفر از ساکنان مجموعه به مکان جدیدشان منتقل شوند، برق نگاه دکتر ارسطوریپور و عبدا... هنری با تمام آدم‌ها فرق داشت. هیچ کس به اندازه این دونفر برای بهبود شرایط این آدم‌ها دوندگی نکرده بودند. کامیون‌های ارتش یکی یکی در محله دروازه قوچان متوقف می‌شدند و تخت‌ها و وسایل و لوازم را در آن واپسین روزهای اسفندماه سال ۱۳۵۰ به محل جدیدشان انتقال می‌دادند. حالا چیزی نزدیک به نیم قرن از آن روزها می‌گذرد. عبدا... هنری چند روز مانده به افتتاح آسایشگاه از دنیا رفت. دکتر ارسطوپور ماند و یک بغل سفارش و دل سوزی که از عبدا... هنری توی گوشش زنگ می‌خورد. از دهه ۵۰ به بعد با نظارت دکتر ارسطوپور در تیم هیئت مدیره مجموعه، زندگی معلولان در شهر شکل تازه‌ای به خود گرفت. حالا نه فقط شرایط آن‌ها تغییر کرده بود و پرده‌ها کنار رفته بود و نور به تخت‌ها و اتاق‌های غبارگرفته ساکنانش می‌ریخت که رفته رفته مسیر زندگی تمامشان تغییر کرد. آموزش، بخشی از زندگی روزمره آن‌ها شد. تحصیل و فراگیری حرفه و تقویت اعتماد به نفس افراد مجموعه، آرزویی بود که به مرور با همت دکتر ارسطوپور و مرارت‌های شبانه‌روزی مرحوم هنری به بار نشسته بود. حالا چند سالی می‌شود دکتر ارسطوپور از دنیا رفته، اما زندگی هنوز در راهروها و اتاق‌های آسایشگاه معلولان فیاض‌بخش جریان دارد و انگار هزار سال از آن روزی می‌گذرد که درهای نوانخانه رو به مرگ و دل مردگی باز می‌شد.

شخم هفته

دردم از داروست، درمان نیز هم!



طنزپرداز
مهدی محمدی

در بسته خبری امروز به نقش تلویزیون در سیگاری شدن جوانان این مرز و بوم، امکان خرید دارو و قرص و آمپول تنها با ماشین حمل پول، هدیه‌ای خفن به نام کفن، کم بودن حقوق بازنشستگان و کمتر از کم بودن حقوق جوانان خواهیم پرداخت.

فیلم‌های حاوی نیکوتین

یک کارشناس تلویزیون گفت: ۳۰ درصد از جوانان با دیدن فیلم‌های نمایش خانگی به سیگار گرایش پیدا می‌کنند! ولی کاش کارشناسان این مرز و بوم بدانند اگر به جای عدد برند، یک عدد غیرسرراست مثلا ۲۸/۳۰ درصد اعلام می‌کردند باور آن آسان‌تر بود. ولی گذشته از این حرف‌ها سؤالی که پیش می‌آید این است، آیا جوانان این‌طوری هستند که تا ببینند کسی توی فیلم سیگار می‌کشد، زود لباس‌هایشان را می‌پوشند و می‌روند سر کوچه تا اولین سیگار عمرشان را بخرند؟ با این حساب اگر فیلم‌ها این‌قدر تأثیر دارند کارگردان‌ها زحمت بکشند فیلم‌هایی بسازند که بازیگران شب‌ها مسواک بزنند، روزها کتاب بخوانند، آشغال‌ها را رأس ساعت ۹ شب بیرون بگذارند و به جای نوشابه گازدار، دوغ بدون گاز بخورند. اگر این چیزها این‌جور که می‌گویند مؤثر باشد پوسیدگی دندان پایین می‌آید، سرانه مطالعه بالا می‌رود، آلودگی محیط زیست پایین می‌آید و سرانه تراکم استخوانی مردم افزایش می‌یابد!

وقتی دارو، جیب را جارو کند

خبر آمد که دارو قرار است طوری گران شود که نسخه همه پیچیده شود. واگر مریض شویم، خشاب هرکدام از قرص‌ها هم که خالی شود، سرمان تیر می‌کشد. البته تمام قرص‌ها از دسترس ما خارج نمی‌شوند مثلا همچنان در حد خرید یک یا دو ورق قرص اسمارتیز قدرت خرید داریم. حتی می‌توانیم خود درمانی کنیم و به جای قرص‌های شیمیایی، قرص نان بخوریم که هم ارزان است و هم عوارض شیمیایی آن قرص‌های دیگر را ندارد. همچنین اگر کسی نسخه‌ای داشت که کارکنان داروخانه به خاطر بدخطی دکتر نتوانستند آن را بخوانند نه تنها ناراحت نمی‌شود بلکه خیلی هم خوشحال خواهد شد چون بهانه‌ای برای نخریدنش پیدا کرده است.

یک هدیه خفن، به نام کفن

شواهد نشان می‌دهد برنامه جعبه سیاه که به مهمانان خود کفن و اعلامیه ترحیم هدیه می‌داد متوقف شده است. حالا که تلویزیون قدر این برنامه کفن محور را ندانست، سازندگان این برنامه می‌توانند برنامه خود را در شبکه نمایش خانگی ادامه دهند، استودیو هم لازم نیست. مجری و مهمان دعوت شده را روی تخته مرده‌شوخانه بنشانند و یک چلوکباب هم جلو مهمان بگذارند و بگویند این هم غذای مراسم ختمت. بخور گوشت بشه به تنت! همچنین می‌توانند در سری جدید برنامه خودشان، از مهمان بخواهند کفن اهدایی را خودش پرو کند و ببینند چقدر به او می‌آید.

۲۰ روز سخت

کانون عالی بازنشستگان اعلام کرده است که حقوق ماهانه بیشتر بازنشستگان فقط برای ده روز کافی است. البته اگر پای صحبت آن‌ها بنشینید حس می‌کنید در این آمار اعلامی یک صفر به روزهایی که می‌شود با حقوق ماهانه زندگی کرد اضافه شده است، یعنی نهایتا یک روز می‌توان با آن دوام آورد. ولی اگر مبنا را همان ۱۰ روز قرار دهیم، به نظر ما دولت می‌تواند برای اینکه بازنشستگان محترم تا آخر ماه کم نیاورند، حقوقشان را به جای سر ماه، ساعت ۲۴ روز بیستم هر ماه واریز کند. همچنین می‌توان با تصویب دولت و مجلس تعداد روزهای هر ماه را به ۱۰ روز کاهش داد تا مشکل معیشتی آن‌ها به صفر کاهش داده شود.

نان‌آوران جوان

یک فعال کارگری گفت: جوانان با حقوق ۹ تا ۱۰ میلیون تومان انگیزه‌ای برای کار ندارند. گویا جوانان دچار اشتباه محاسباتی شده‌اند. آن‌ها با خودشان می‌گویند حتی اگر رایگان برویم سرکار و رایگان برگردیم، باروزی ۳۰۰ هزار تومان، نیم کیلو گوشت هم نمی‌شود خرید، حتی نمی‌توان سه قوطی تن ماهی ۱۸۰ گرمی مارک معروف خرید. درصورتی که این طوری نباید حساب کرد و به جای گوشت، باید نان را معیار قرار داد. اگر نانوایی بربری با نرخ دولتی پیدا کنند، روزانه می‌توانند ۱۵۰ تا نان بخرند و بخورند و حتی یک خانواده عیالوار به صرف نان تشکیل دهند. تازه برخی نان‌ها مثل لواش تهران، ارزان‌ترند شاید بگویید هر روز که نمی‌شود نان خورد، دل آدم را می‌زند. حق دارید می‌شود تنوع داد، مثلا یک روز بربری خورد، یک روز سنگک، یک روز لواش و یک روز هم هیچی تا خوشی زیر دلشان نزند. اصلا تنوع از نان بهتر؟ مگه داریم؟

حکایت

آن نه من باشم، که قالب من باشد

چنین گویند که سقراط را می‌بردند تا بکشند. وی را الحاح کردند که بت‌پرست شود. گفت: به خدا پناه می‌برم که به جز خدا را بپرستم. ببردندش تا بکشند. قومی شاگردان او با او می‌رفتند و زاری می‌کردند. چنان که رسم رفته است. پس او را پرسیدند که: ای حکیم، چون دل برگشتن نهادی، بگو تا تو را کجا دفن کنیم؟ سقراط تبسم کرد و گفت: اگر چنان که مرا بازیابید، هرکجا خواهید، دفن کنید. آن نه من باشم، که قالب من باشد.

نظیر:

به سقراط گفتند کای هوشمند چو بیرون رود جان از این نقش بند
فروماند از جنبش اعضای تو کجا به بود ساختن جای تو؟
تبسم‌کنان گفت آن اوستاد که بر رفتگان دل نباید نهاد
گرم بازیابید، گیرید پای به هرجا که خواهید، سازید جای

۱. قابوس‌نامه، کیکاوس بن اسکندر ۲. اسکندرنامه، نظامی
از کتاب «خواندنی‌های ادب فارسی»، به‌کوشش علی‌اصغر حلبی

عکس روز

یادگار خسرو پرویز دارد می‌میرد

«سراب نیلوفر» در حاشیه روستایی به همین نام در بیست کیلومتری شمال غرب کرمانشاه قرار دارد که به‌دلیل کاهش بارش‌ها و خشک‌سالی در سال‌های گذشته و چاه‌های غیرمجاز آب در اطراف این سراب تاریخی در فصول گرم سال تا آستانه خشک شدن کامل نیز رفته است. در داستان‌های افسانه‌ای می‌گویند خسرو پرویز، پادشاه ساسانی، یک گنجینه بزرگ را در عمق سراب نیلوفر پنهان کرده است. این گنج شامل جواهرات گران‌قیمت، اشیای باارزش و جامی است که جهان را نمایان می‌کند. محوطه این سراب تاریخی سال‌هاست که محلی تفریحی برای مردم شده و گردشگران زیادی را از سرتاسر کشور جذب خود کرده است اما این روزها سراب و دریاچه و محوطه آن شرایط خوبی ندارند و غفلت و سهل‌انگاری در مدیریت و رسیدگی به این محدوده سبب شده است از رونق بیفتد.



عکس: سارا بابایی / خبرگزاری مهر